

طبقه کارگر و انقلاب دوم چین

داستان آخرین باری که طبقه کارگر قدرت را به دست گرفت

تا قبل از سال ۱۹۸۹، جنبش کارگری چین ۶۰ ساله بود که سرکوب شده بود. اما در طول دهه ۱۹۲۰ مبارزات قهرمانانه ای داشت که درس هایی غنی برای امروز به جای گذاشت. برای شروع نگاهی می اندازیم به چگونگی شکل گرفتن طبقه کارگر در چین و آمیختنش با بورژوازی ملی و دلیل شکست آن، در نوشتار الیزابت میل. تاریخ انقلاب دوم چین می باید از آن جا بررسی شود که نشان می دهد که این کشور، با داشتن ۲۰۰۰ سال تاریخ امپراطوری بسته اش، در آغاز قرن بیستم در چه وضعیتی قرار داشت.

در آغاز قرن بیستم چین از نظر سیاسی و اقتصادی رابطه بسیار ناچیزی با کشورهای غربی داشت. درصد بسیار بالایی از جمعیت کشور را دهقانان آن تشکیل می دادند. در دهه ۱۹۲۰ هنوز ۹۰٪ مردم در دهات بسر می بردند و تنها ۶٪ جمعیت کشور ساکن شهرهای بزرگ با بیش از ۵۰ هزار نفر جمعیت بودند. جمعیت پرولتاریای شهری بسیار قلیل بود و آنها عمدتاً در "شنگایی" با ۳۰۰ هزار کارگر که ۲۰٪ نیروی کار را تشکیل می دادند، تمرکز یافته بود و این حالی بود که پرولتاریای چین در کل کشور تنها ۵٪

جمعیت را در برمی گرفت. پرولتاریای شهری هم چنین در "کاتون" و هنگ کنگ ۲۰۰ هزار نفر و در "ووهان" و اطراف آن به ۱۰۰ نفر می رسید. حدود نیمی از این نیروی پرولتاری (۴۴%) برای شرکت های خارجی که در این شهرها سرمایه گذاری کرده بودند، کار می کردند.

تا سال ۱۹۱۲ کشور تحت سلطه امپراطور و شبکه ای از خدمه شیطانی اش قرار داشت. اضافه بر این و صرف نظر از صنایع جدید با سرمایه های خارجی، مثل تولید و توزیع کالا کاملاً ساترانلیزه شده بود و از نیروی کار عمومی گسترده ای بهره می جست (بخصوص در زمینه آبیاری و کشاورزی) و پخش مواد غذایی در دوران قحطی. صنایع دستی بیشتر به دست دهقانان ساخته شده و کمتر با استفاده از ماشین آلات صنعتی صورت می گرفت. دخالت خارجی با آوردن کالاهای ماشینی و ارزان، تعادل اقتصادی کشور را بهم زده و سازماندهی مرکزی آن را نیز از بین برد.

صنایع عمدتاً در تصاحب خارجیان و تحت سیاست "امتیازاتی" آن ها بود و این امر باعث می شد که آن ها بر شهرهای بزرگ و بندری قدرت داشته باشند. درست مانند آن که سر سلاح را به طرف مغز این کشور کج کرده و آن را مجبور به تبادلات تجاری کنند. قوانین مالیات بر کالاهایی که از طرف این شرکت های خارجی بر چین تحمیل می شد، مانع آن می گردید که کشور بتواند زیر بنای صنعتی خود را پایه ریزی کند.

چین را هرج و مرج در بر گرفته و اختلاف طبقاتی کاملاً مشخص بود. مایحتاج اولیه و ضروری مردم تأمین نمی شد و خداوندگان جنگ های محلی با استفاده از نیروی عظیم پلیس و ارتش، دهقانان را به وضع فجیعی استثمار می کردند. در آن زمان، "سون پات سن" در جنوب چین حکومت می کرد و

این خداوندگان جنگ های محلی در مناطق مختلف شمال و شهرهای کلیدی ای هم چون «شانگهای» تحت کنترل کامل خارجیان قرار داشتند.

چین با دستور متفقین بالاجبار وارد جنگ جهانی اول شد. متفقین از این طریق می توانستند جلوی امتیازات و کشتیرانی آلمان را در آب های چین بگیرند. کوشش متفقین برای واگذاری این امتیازات به ژاپن که این "حق" را از طریق قرارداد ورسای بدست آورده بود - در پایان جنگ جرقه اعتراضات گسترده ای را در سال ۱۹۱۹ زد که به "جنبش ۹ مه" معروف است. "چن تو- شیو" که یکی از استادان دانشگاه پکینگ بود، عامل ایجاد تظاهرات ۵۰۰۰ نفری دانشجویان گردید. این حرکت گسترش یافته و ۱۰۰ هزار نفر را از ۱۶ استان جلب خود نمود. در نتیجه آن دولت چین از امضای قرارداد تحمیلی ورسای خودداری کرد. جنبش ۴ ماهه نشان داد که ناسیونالیزم تنها خاص افراد تحصیل کرده ای هم چون "چن" و "سون" نبود، بلکه ابعاد وسیعی از توده مردم را دربرمی گرفت.

اضافه بر موج ضدامپریالیستی حاکم، روشنفکران از میلتاریزم خداوندگان جنگ های محلی بشدت تنفر داشتند. این خداوندگان جنگ های محلی از نظر مالی وابسته به قدرت های خارجی بودند و از امتیازات پلیس خارجی بهره مند می گشتند و از آن ها به عنوان پناهگاه در مقابل مبارزات هموطنان خود استفاده می کردند.

قدرت های امپریالیستی در چین هرج و مرج ایجاد نموده و مردم را از هم جدا کرده و خواهان حفظ این وضعیت بودند. قدرت های امپریالیستی مختلف هر کدام خدایان جنگ های محلی خود را حمایت کرده و از آن ها برای حمله به "سون یات سن" استفاده نمودند. "سون" با برنامه دموکراتیک خود به

آمریکا برای کسب حمایت روی آورد، ولی آمریکا همچون سایر قدرت های امپریالیستی، چین را تنها برای بازاری می خواست. یک چین متحد خصوصاً با برنامه دموکراتیک و ضد امپریالیستی و ضد میلناریستی "سون" نهایتاً سبب بیرون راندن قدرت های خارجی می شد و این به معنی پس گرفتن سرزمین هایی مانند هنگ کنگ از قدرت های بزرگ بود.

دموکراسی مدل غربی "سون" تحت این شرایط شکست خورد و او حتی به عقاید خود نیز پشت کرد و به سازماندهی مجدد نیروهای ملی (یعنی ایجاد دیکتاتوری) پرداخت و از تنها یک حامی در جهان برخوردار بود: روسیه. دولت لنین که به هیچ وجه قصد استثمار چین را نداشت. حاضر شد حتی سرزمین هایی را که روسیه در زمان تزار از چین گرفته بود، به چین بازگرداند، با وجود این که "سون یات سن" خود طرفدار کمونیسم برای چین نبود، ولی مایل بود که با شوروی به توافقاتی برسد.

بورژواهای ناسیونالیست

در نتیجه هرج و مرج اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موجود در چین (آن زمان)، تمایلی برای ایجاد تغییر پدید آمد. جنبش های موجود در اپوزیسیون، با کمک روسیه و "بین الملل کمونیستی" به دو جریان عمده تقسیم شدند: یکی جریان ناسیونالیستی و دیگری کمونیستی. جریان ناسیونالیستی به رهبری "سون یات سن" و سپس "چیانگ کای چک" خواهان اتحاد مجدد کل کشور و پایان دادن به سلطه قدرت های امپریالیستی بر چین و احیای زیربنای سیاسی غربی در چین بود.

در اواخر دهه ۱۹۲۰، همه این خواسته ها از بین رفته و تنها آرزوی اتحاد نظامی سراسری در چین باقی مانده و دموکراسی مورد نظر از پا در آمده و هم چون طعمه ای به دامان فساد و تباهی در افتاده بود.

تجارت تریاک (که به وسیله بریتانیا در قرن نوزدهم بر چین تحمیل شده بود) شیره تمام ثروت کشور را (که نقره بود) دوشید و چین مجبور شد که وام های سنگین، برای تجارتي که در اصل خواهان آن نبود، از غرب طلب نماید.

زندگی اکثریت دهقان کشور به سختی می گذشت؛ آمار سال ۱۹۲۷ نشان داد که نیمی از دهقانان چین در آن زمان، محل زندگی خود را با خانواده دهقانان دیگر شریکی استفاده می کردند و یا اگر محل را در اختیار خود داشتند، بیش از نیمی از محصولشان بابت پرداخت کرایه محل می رفت و یا این کارگران کشاورزی بودند که ساعات نامنظم و کارهای بی ثبات داشتند. اما علیرغم همه این ها، ملاکین تحت کنترل دولت قرار داشتند. شورش های دوره ای دهقانان که به بررسی دولت از اوضاع انجامید، از سوء استفاده بی حد ملاکین جلوگیری کرده و با مرکزیت بخشیدن به پخش مواد غذایی از قحطی دوره ای مواد غذایی جلوگیری به عمل می آورد.

هیچ کس اما این قدرت را نداشت که از استثمار کارگران چینی در کارخانجاتی که صاحبان خارجی داشت، جلوگیری نماید و سودی که از این کارخانجات حاصل می شد نیز مستقیماً از چین خارج می گردید و هیچ استفاده ای برای مردم آن کشور نداشت. بین سال های ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۵، اختلاف بین میزان صادرات و واردات این کشور به ۱۷۵ میلیون پوند می رسید و چین برای خرید آهن و فولاد از اروپا بالاجبار می بایست وام

می گرفت و در سال ۱۸۹۴، ژاپن کوشید تا چین را به خاک خود ملحق کند، اما روسیه جلوی این حرکت را گرفت. با این وجود، یک "قرارداد" بندری که در آن "غرامت"ی برابر ۳۴/۵ میلیون پوند به ژاپن می بایستی پرداخت می گردید، بسته شد. به این منظور بانک های انگلیسی و دیگر کشورهای اروپا وامی برابر ۴۸ میلیون پوند به چین دادند تا بتواند این غرامت را بپردازد! بازپرداخت این وام قرار بود از طریق مالیاتی که از دهقانان گرفته می شد، تأمین گردد. این مالیات ها بار زندگی را بر دوش این مردم هر چه سنگین تر می کرد.

برای بنادر غربی، چین یک بازار تجارت بود و وجود امپراطوری حاکم آن منوط به موقعیت نظام سرمایه داری در غرب بود. اقتصاد آن نظام استبدادی آسیایی اگرچه عقب افتاده بود، اما در گذشته لاقط دخل و خرجش با هم همخوانی داشت و طراز بود. اکنون از هم پاشیده شده بود و ملت استثمار شده با دستمزدی ناچیز برای خارجیان کار می کرد و بعد با پرداخت مالیات های سنگین وام همان خارجیان را نیز می پرداخت. با همه این ها، همین استثمار و تجمع کارگران در اماکن صنعتی بود که در واقع تخم انقلاب را در آن کشور کاشت.

انقلاب اول

دودمان "مانچو" در اواخر قرن نوزدهم برچیده شده و در سال ۱۹۱۲ جای خود را به جمهوری ای به رهبری "سون یات سن" بخشید. سون هم چون اغلب تحصیل کرده های چین تحصیلات خود را در خارج از کشور کرده بود. او خواهان آوردن چین به قرن بیستم بود و برای این منظور می خواست از

ساختارهای عقیدتی و سیاسی غربی پیروی کند. او کلاً یک میانه رو، دموکرات و ملی گرا بود که سلطه خارجی را بر چین نمی توانست بپذیرد. همپای او، "یوان شیه - کای" رئیس سابق فرماندهی ارتش سلطنتی بود که با جمهوری خواهان، به منظور کسب مقام "اولین رئیس جمهور کشور" معامله کرده بود و از آن جایی که او یک قدرت واقعی بشمار می آمد، این مقام نیز به او واگذار گردید.

مجلس این جمهوری به فساد و تباهی بسیار کشیده شده بود و اعضای آن تماماً یک مشغله ذهنی داشتند و آن پر کردن جیب های خود بود. یوان به زودی چهره واقعی خود را نشان داد: ایجاد امپراطوری دیگری که این بار خود او در رأسش باشد. اما یوان با توجه به زیر پا گذاشتن قانون اساسی ای که جمهوری خواهان تهیه کرده بودند، نمی توانست چنین امپراطوری ای را بوجود آورده و حفظ کند. در این شرایط، نظامیان دیگری از اطراف و اکناف چین، موقعیت را مناسب اپوزیسیون آماده دیدند. البته این افراد هر کدام از دست نشاندگان قدرت های خارجی مختلف بودند و قدرت های خارجی نیز در این دوران از سیاست "تفرقه انداز و حکومت کن" بهره می جستند.

تحت چنین شرایطی و در سال ۱۹۲۱، یک حزب کمونیستی کوچک به رهبری "چن تو-سیو" که بنیانگذار جنبش ۴ ماه مه بود، از روشنفکران کشور ایجاد گردید.

این گروه کوچک از روشنفکران، در ظرف چند سال تبدیل به یک جنبش کارگری قدرتمند گردید و اهداف آن این بود که یک انقلاب ملی دموکراتیک نموده و "طبقه کارگر را سازماندهی، زمینه را برای دیکتاتوری کارگری و

دهقانی آماده، مالکیت خصوصی را برجسته و تدریجاً به سوی یک جامعه کمونیستی" سوق یابد. علاوه بر این ها، "حزب کمونیست چین" چند هدف دیگر را نیز دنبال می کرد. از جمله "از میان برداشتن باند ارتش و برقراری آرامش داخلی... برجیدن ستم وارد از جانب امپریالیزم جهانی و استقلال کامل ملت چین [که شامل حق خودمختاری برای اقلیت های ملی چین، مانند تبت، می گردید]... قوانین حامی کارگران، دهقانان و زنان..." (اقتباس از مانیفست کنگره ملی دوم، ژوئیه ۱۹۲۲).

لذا برخی از اهداف در این جا بین ملی گرایان و کمونیست ها مشترک گردید و زمینه را برای کار مشترک زیر نظر "بین الملل کمونیستی" آماده نمود.

آینده روسیه کارگری بعد از انقلاب خواهی خواهی به برجسته شدن نظام سرمایه داری در اروپا و آمریکا وابسته بود. لنین و تروتسکی نیز بر این تأکید داشتند که اتحاد جماهیر شوروی نوپا نیاز به انقلاب در کشورهای سرمایه داری پیشرفته را دارد. البته این گونه انقلابات می بایستی به دست کارگران آن کشورها به انجام می رسید. بین الملل سوم (کمینترن) نیز برای همین به وجود آمد تا احزاب انقلابی آن کشورها را حمایت و یاری کند و در عین حال در خط مشی سیاسی نظام های انقلابی نوپا رهنما باشد.

دومین کنگره بین الملل که در سال ۱۹۲۰ در پتروگراد برگزار گردید، خطاب به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و به منظور گسترش انقلاب در کشورهای غربی بود. لنین در آن جا ابراز داشت که اگر بریتانیا بازار خود را در چین، آفریقا و هند از دست بدهد، نظام حاکم در بریتانیا سرنگون خواهد شد، زیرا که نظام سرمایه داری با کشیدن شیره مردم کشورهای مستعمره و

بردن سودهای کلان از آن طریق است که می‌تواند طبقه کارگر کشور خود را آرام نگه دارد. با بسته شدن در بازار کشورهای مستعمره به روی نظام سرمایه داری است که این نظام مجبور می‌شود فشار را بر طبقه کارگر خود وارد آورده و نهایتاً خود را سرنگون کند.

نخستین وظیفه احزاب کارگری کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بنابر این، این بود که امپریالیزم را از کشور خود بیرون برانند. تزه‌های کنگره دوم به نام "مسائل ملی و مستعمراتی" در رابطه با همین امر تحریر گردید. این تزه‌ها البته به مسائل عمیق تری نیز پرداخته و به جوانب مختلف انقلابات سوسیالیستی در کشورهای مستعمره نیز می‌پردازد. از جمله به روابط پرولتاریا با احزاب کارگری و دهقانان. در این تزه‌ها ماهیت انقلابات ضدامپریالیستی ناسیونالیستی عموماً به ماهیتی شبه به انقلابات بورژوایی در دموکراسی‌های غربی تشبیه شده و در نتیجه نقش حزب کارگری نیز شبیه نقش نیروهای ناسیونالیست انقلابی ارزیابی گردیده است؛ با این تفاوت که در آن استقلال طبقاتی محفوظ می‌ماند. اگر چه ملی‌گرایان، انقلابیوی برعلیه امپریالیزم می‌باشند، اما ماهیتی ضدانقلابی برای طبقه کارگر دارند. لذا این وظیفه کمونیست‌ها است که هرگونه ابهامی را از ماهیت ملی‌گرایان و انقلابات ناسیونالیستی برچیده و از غرق شدن احزاب کمونیستی در مبارزات ملی‌گرایانه جلوگیری نمایند. بنابراین، "اگرچه ممکن است که بین الملل کمونیستی به طور موقت با جریانات بورژوا-دموکرات کشورهای مستعمره و عقب افتاده متحد شود، ولی نمی‌تواند در آن‌ها تنیده شده و از این طریق جلوی جنبش‌های کارگری این کشورها را هر چند هم که ابتدایی باشد، بگیرد."

در این تزاها دو گروه انقلابی اصلی مشخص گردیده شده: یکی دهقانی - کارگری که توده های تحت خفقان را تشکیل می دهند، دیگری قشر متوسط تحصیل کرده که ماده مستعد "روح شورشی" است. "سلطه خارجی (بر ابعاد مختلف اقتصادی و اجتماعی) مانع از رشد آزاد نیروهای اجتماعی گردیده و لذا متلاشی کردن و از بین بردن آن، اولین قدم در راه انقلاب، برای کشورهای مستعمره به شمار می آید. بنابراین، قدم در راه سرنگونی قدرت های خارجی در این کشورها، الزاماً به معنای پذیرفتن ارزش های بورژوازی ملی آن ها نیست، بلکه گشایشی است در راه به ثمر رساندن جنبش های کارگری."

بنابر این، "مهم ترین و اساسی ترین وظیفه در این مقطع تشکیل احزاب کمونیستی است که قادر باشد کارگران و دهقانان را سازماندهی کرده و به سوی انقلاب رهبری کند... این گونه احزاب می بایستی با بورژوازی ملی همکاری کند. اما همواره بر علیه... کنترل آن ها مبارزه و در جهت رشد آگاهی طبقاتی توده های کارگر در این مستعمرات کمک نماید."

و بالاخره این تزاها با ملاحظاتی در رابطه با انقلاب مداوم نوشته شده است. مسأله بر سر این نیست که آیا ابتدا باید یک "مرحله" سرمایه داری را گذراند و سپس انقلاب کرد یا نه، بلکه مسأله بر سر رهبری جنبش های انقلابی است. "قدرت واقعی جنبش آزادی بخش در مستعمرات، دیگر صرفاً نهفته در دموکراسی بورژوازی ملی نیست. در اغلب مستعمرات نقداً احزاب انقلابی سازماندهی شده وجود دارند که می کوشند تا با توده های کارگر رابطه ایجاد کنند. رابطه "بین الملل کمونیستی" با جنبش انقلابی در مستعمرات، می باید از طریق این احزاب و گروه ها به وجود آید، زیرا که آن ها پیشروی کارگری طبقه کارگر کشور خود هستند. امروزه آن ها جریانات کوچکی هستند، اما

حامل اهداف توده ها می باشند و در نتیجه، توده ها آن ها را تا به ثمر رساندن انقلاب همراهی خواهند کرد. احزاب کمونیست کشورهای مختلف امپریالیستی می باید به طور عمومی در پیوند با این احزاب کارگری در مستعمرات کار کرده و آن ها را از نظر روحی و مادی حمایت و تأمین کنند.

"انقلاباتی که در مستعمرات به وقوع می پیوندند، الزاماً در مراحل اول انقلابات کمونیستی نیستند. اما اگر موقعیت چنین باشد که رهبری این انقلابات در دست پیشروی کارگری کمونیست قرار گیرد، توده های انقلابی به گمراهی کشیده نشده و در عوض به موفقیت های بزرگی در دوره های پیشرفت در زمینه های تجربی انقلاب، دست می یابند. در حقیقت، این اشتباه بزرگی خواهد بود، چنان چه برای رفع مسائل ارضی در کشورهای آسیایی، بخوایم از اصول کمونیستی خالص استفاده کنیم. در مراحل ابتدایی انقلاب در این کشورها، برنامه ای باید داشت که شامل رفورم های خرده بورژوایی، مانند تقسیم اراضی هم باشد. اما این باز به این معنی نیست که رهبری انقلابی از این طریق تسلیم بورژواهای دموکرات گردد. برعکس، احزاب کارگری باید با تبلیغات شدید و سیستماتیک نظرات شورایی، امکان ایجاد شوراهای کارگری و دهقانی را مهیا سازند. این شوراها در نهایت با جمهوری های شورایی همکاری نموده و بالاخره وسیله سرنگونی نظام سرمایه داری در سطح جهانی خواهند شد.

اما حقیقت این است که رهبری انقلاب تسلیم بورژوا دموکرات ها گردید. زمانی که استالین به قدرت رسید، این خط مشی سیاسی که می توانست یک جبهه متحد را در ضمن حفظ "استقلال" مهیا سازد، برای حزب کمونیست، تبدیل به اصولی برای اوراق بایگانی شده گشت، با وجود این که در آن زمان

موقعیت چین تغییر کرده و به این همکاری و اتحاد نیاز داشت. توافق هایی که در جبهه متحد با "سون یات سن" برای حفظ مواضع سون صورت پذیرفت، در جهت درستی بودند. حزب کمونیست چین نیروی کوچکی بود، اما اوضاع تغییر کرد و این تغییر به سرعت انجام گرفت.

بنیانگذاری حزب کمونیست چین

حزب کمونیست چین بطور رسمی در سال ۱۹۲۱ با کمک و حمایت کمینترن بنیان گذاشته شد. بحث های نماینده کمینترن "وینتسکی" با فعالان چپ و روشنفکران در رهبری از سال ۱۹۲۰ در پکنیک زمانی که آن ها "چن تو-سیو" را ملاقات کردند، آغاز گردید. چن تو-سیو در آن زمان، نشریه مارکسیستی "جوانان نو" را منتشر می کرد. وضعیت سیاسی در تلاطمی شدید قرار داشت، به خصوص که تعداد آنارشیست ها و ناسیونالیست ها به مراتب بیشتر از مارکسیست ها بود. وینتسکی پیشنهاد تشکیل حزب کمونیست را برای سازماندهی مارکسیست ها و تهییج در زمینه تبلیغات مارکسیستی و پخش اطلاعات را در باره انقلاب شوروی داد.

در ماه مه ۱۹۲۰، یک کمیته مرکزی موقت تأسیس گردید و در ماه اوت آن سال بر سر این که ظرف ۱۲ ماه به یک حزب رسمی تبدیل شود، توافق گردید. از وظایف اولیه گروه یکی ساختن سازمان و دیگری تبلیغات هر چه بیشتر بود. نشریه تازه ای به نام "کمونیست" در کنار نشریات دیگری برای جنبش کارگران، جوانان و زنان بیرون داده شد. علاوه بر این، اتحادیه جوانان سوسیالیست به دست "چن تو-سیو" و "چن تالی" شکل گرفت. فعالیت در سایر شهرهای اصلی پخش شد و در گروه های کوچکی در پکنینگ، شنگایی،

ووهان، چنگ شا، کانتون و تسینن ایجاد گشته و بالاخره در فوریه سال ۱۹۲۱، گروه دیگری در پاریس تأسیس گردید.

از ابتدا، کمونیست ها به طرف طبقه کارگر سمت گیری کردند (این در حالی بود که چن با کارگران صنعتی مترقی شانگایی ارتباطاتی داشت). در اکتبر سال ۱۹۲۰، حزب کمونیست چین اولین اتحادیه کارگری صنعتی خود را به نام «اتحادیه کارگران مکانیک شانگایی» سازماندهی نمود. در ژانویه ۱۹۲۱، کمونیست ها کمیته جنبش کارگران را در شانگایی تأسیس کرده و آموزشگاه کارگری به راه انداختند. نظیر این ابتکار در تمام محل هایی که کمونیست ها سازماندهی شده بودند - که شامل «اتحادیه ماهیگیران چینی در هنگ کنگ» که قرار بود اولین اعتصاب سراسری مبارزان واقعی را ۱۲ ماه بعد پیاده کند - دیده می شد.

در تمام این کارها، کمونیست ها با سایر رادیکال ها و آنارشیست ها در مقاطعی که اهدافشان با هم تلاقی می کرد، همکاری نمودند، این در حالی بود که نفوذ کمونیست ها نسبت به تعدادشان بسیار گسترده تر بود.

در سال ۱۹۲۱، حزب کمونیست به طور رسمی تأسیس گردید و به عنوان یک حزب لنینیستی سازماندهی شد که حدود پنجاه عضو داشت و در کنارش صدها جوان فعالیت داشتند. در کمیته مرکزی آن سه تن عضو بودند و چن تو-سیو دبیرکل آن بود. اولین برنامه حزب، برچیدن نظام سرمایه داری و جانشینی آن با دیکتاتوری پرولتاریا و موظف کردن حزب به وقف خود در راه سازماندهی، تبلیغات و جذب طبقه کارگر تعیین گردید و تصمیم بر این گرفته شد که این برنامه تا سال بعد کامل گردد و در کنگره سال ۱۹۲۲، یک استراتژی گسترده و کامل و همه جانبه اتخاذ گردید. اما در کنگره سال

۱۹۲۱، حزب خط مشی مشخص خود را در رابطه با همکاری با حزب ناسیونالیست "یات-سم" به هر حال ارائه داد. برخلاف سیاست جبهه متحد، "کنگره اول" با انتقاد از "سون" خود را از ناسیونالیست ها مستقل نگاه داشت.

نخستین جنبش کارگری

در اواسط سال ۱۹۲۱، حزب یک "دبیرخانه کارگری" در شانگهای تأسیس نمود که شعبه هایی در ووهان، تسینان، پکینگ، کانتون و چانگ شا داشت. این دبیرخانه در اعتصاباتی که برای بهتر کردن وضع کارگران به راه افتاد، نقش قابل ملاحظه ای داشت. اولین اعتصاب از نوع اعتصاب اکتبر ۱۹۲۱، بر علیه کمپانی تنباکوی انگلیسی-آمریکایی در شانگهای بود. در ژانویه ۱۹۲۲، اتحادیه ماهیگیران چینی در هنگ کنگ اعتصاب کردند. اتحادیه ۱۰ هزار کارگر را به اعتصاب کشید. کارگران بخش های دیگر در هنگ کنگ و کانتون از این اعتصاب پشتیبانی کردند (البته سون یات سن هم از آن ها حمایت نمود). سپس کل کارگران شانگهای و سایر قسمت های کشور از این اعتصاب حمایت کردند. در ماه فوریه آن سال، ۱۰۰ هزار کارگر در این اعتصاب شرکت کرده و عملاً هنگ کنگ را فلج نموده و بریتانیایی ها را مجبور به قبول شرایط اتحادیه و بالا بردن دستمزدها نمودند.

کمونیسست ها سپس اقدام به ایجاد یک "اتحادیه کارگری سراسری" کرده و این اتحادیه اولین کنگره خود را در ماه مه سال ۱۹۲۲، در کانتون برگزار نمود. این کنگره مدعی نمایندگی حدود یک پنجم کارگران چین بود. در این کنگره شعارهایی با خصلت کمونیستی در رابطه با ۸ ساعت کار روزانه،

همیاری دو جانبه و سرنگونی امپریالیست ها و خداوندگان جنگ های محلی داده شد. در سال بعد، طبق گزارشات رسمی، کمونیست ها ۱۵۰ هزار کارگر را در بیش از ۱۰۰ اعتصاب رهبری کردند.

موج این اعتصابات، در فوریه ۱۹۲۳ با سرکوب شدن اعتصاب کارگران راه آهن پکنینگ به نهایت اوج خود رسید. در این دوران کمونیست ها کوشیدند تا با یکی از خداوندگان جنگ های محلی به نام "وو پی فو" علیه دیگری به نام "تسو لین" کنار آمده و کارگران راه آهن را برای یک اعتصاب سراسری سازماندهی کنند و تشکیل کنفرانسی را در اول ماه فوریه ۱۹۲۳ اعلام نمودند. "وو" اما به این نتیجه رسیده بود که کمونیست ها عمر خود را کرده و دیگر بی فایده بودند. لذا جلسه را لغو کرد. اما این عمل او، مشوق اعتصاب ۱۰ هزار نفری بسیار قوی تری شد. در روز ۷ فوریه، افراد "وو" تمام اعتصاب کنندگان را در اطراف خط آهن به گوله بستند. در این حادثه حداقل ۴۰ تن کشته و ۳۰۰ نفر زخمی گردیده و به دنبال آن هزاران نفر هم کار خود را از دست دادند. ظاهراً "وو" در سرکوب این اعتصاب و اتحادیه از حمایت انگلیسی ها، برخوردار بود، تا به جنبش نوپایی که در حال رشد بود، در زمینه اتحاد درس عبرتی داده و در عین حال به طور موقت هم که شده از پیشرفت آن جلوگیری کند.

نفوذ کمونیست ها اما علیرغم تعداد کمشان بسیار زیاد بود. در اواسط سال ۱۹۲۲، تنها حدود ۱۲۰ نفر کمونیست با سازمان سراسری در چین در ارتباط بودند. در این حال آن ها در ۱۶ استان کشور فعال بودند. ساختارهای رسمی حزبی حداقل در ۱۰ منطقه وجود داشت و این البته جدا از کاری بود که در درون جنبش کارگری انجام می گرفت. این سازمان های حزبی مسئولیت

آموزش تنوریک کارگران، انتشار کتاب ها و مقالات تنوریک و سازماندهی جوانان، دانشجویان و زنان را به عهده داشتند. آنان حتی کوشیدند تا دهقانان را نیز سازماندهی کنند. این حزب از خط مشی لنینیستی پیروی می کرد و از سانترالیزم دموکراتیک برخوردار بود. و در کنگره سال ۱۹۲۲، چارچوب سازمانی خود را بر مبنای شکل روسی حزب کمونیست سال ۱۹۱۹ گذاشت.

کنگره سال ۱۹۲۲، هم چنین پیشنهاد اتحاد با حزب "یات سن" را داد. این جبهه متحد که در خط بین الملل کمونیستی بود، از سیاست مبارزه با میلیتاریزم و امپریالیزم دفاع می کرد. در این اتحاد حزب کمونیست چین هم طراز حزب "یات سن" قرار داشت و استقلال خود را حفظ نمود و کار خود را با جنبش کارگری ادامه داد و هدف نهایی خود را سرنگونی نظام سرمایه داری به طور کلی قرار داد. اما حقیقت این است که از این جبهه متحد برداشت متفاوتی شد و در تضاد با روح "کنگره دوم" و دیدگاه های کمونیست های پیشتازی هم چون "چن" واقع گردید.

در دورانی که حزب کمونیست چین در حال شکل گیری حزبی بود تا بتواند رهبری جنبش های مهمی هم چون جنبش های سیاسی و کارگری را به عهده گیرد، همواره از حمایت مالی روسیه و کمینترن برخوردار بود. بین الملل کمونیستی در پیشرفت این حزب جدید نقش فعالی داشت و برای این منظور از فرستادن نمایندگانی همچون "ویتنسکی" و سپس "مارینگ" و "جافی" به چین استفاده نمود. روسی هایی که انقلاب اکتبر روسیه را به ثمر رسانیدند، انسان هایی متعهد و انترناسیونالیست بودند و کارهای خود را از طریق بین الملل کمونیستی انجام داده و از نظر سیاسی معتقد بودند که برای حفظ

انقلاب شوروی و سوق آن به طرف سوسیالیزم باید انقلاب را در غرب نیز گسترد و البته در کشورهایی هم چون چین.

اما آن ها نمی توانستند امنیت کوتاه مدت دولت نوین کارگری را فدای انقلاب ضروری کشورهای دیگر نمایند. آن ها می دانستند که نظام سرمایه داری حاضر به دیدن موفقیت دولت کارگری نیست و در نتیجه روسیه را تا حد ممکن منزوی نمود. نزاع امپریالیست ها بر سر چین از نظر امنیتی به صلاح روسیه نبود. اگر چین تسلیم نیروهای بلوک امپریالیستی می شد، امپریالیست ها آن را بین خود تقسیم می کردند و در نتیجه آن روسیه نیز کاملاً به وسیله نیروهای دشمن محاصره می گردید. از این نظر، روسیه خواهان ثبات در چین بود، زیرا که این ثبات هم نیروهای مخاصم امپریالیزم را بیرون رانده و هم دوستی در همسایگی را به وجود آورده بود.

متأسفانه در آن مقطع نه دولت شوروی و نه کمینترن متوجه این توانایی حزب کمونیست چین در میزان موفقیتش، آن هم در دورانی به آن کوتاهی نشدند. در اوائل دهه ۱۹۲۰ این طور به نظر می رسید که سون یات سن در بیرون راندن قدرت های خارجی از کشور، موفق تر از کمونیست ها بود. لذا شوروی مستقیماً با سون وارد مذاکره شد و کمک های بسیاری را در راه نیازهای شدید سون، در اختیارش گذاشت. زمانی که قدرت و ظرفیت طبقه کارگر چین بر همه مشخص شد، دیگر زمانی بود که استالین در رأس بین الملل کمونیستی نشسته بود و او تنها به "سوسیالیزم در یک کشور" -روسیه- اهمیت می داد.

بنابر این در سال ۱۹۲۲، بین الملل کمونیستی خواهان ایجاد یک جبهه متحد با سون یات سن و حزب کمونیست چین گردید. سون از تشکیل این

جبهه متحد امتناع نمود، ولی برای این که از کمک های شوروی و تنها متحد خود در برابر دشمن محروم نگردد، توافق کرد که کمونیست ها به طور انفرادی به حزب او به پیوندند، به شرط این که به خط سیاسی او گردن نهند. سون علاوه بر این اظهار داشت که او در کمونیزم برای چین چیز موثری نمی یابد. مارینگ نیز که نماینده بین الملل کمونیستی بود، تمام شروط سون را پذیرفت. این حرکت مارینگ از طرف کمونیست ها با برخورد خوبی مواجه نشد و جلسه داخلی رهبری کمونیست ها در سال ۱۹۲۲، مفاد قرارداد این جبهه متحد را مردود اعلام کرد.

عاقبت کمونیست ها با تن دادن به پیوستن به ناسیونالیست ها سخت ترین شرایط سون را تضعیف کرده و حق عضویت در حزب کمونیست را برای خود محفوظ داشتند. اما مارینگ قبل از تصمیم به پیوستن به ناسیونالیست ها مجبور شد تا دیسیپلین کمینترن را تهدید کند. لذا جبهه متحد از درون تنها یک "سازش" بود، تا حزب کمونیست چین بتواند خود را به روی پا نگه داشته و تا حدودی استقلال خود را نیز حفظ نماید، ولی قدرت حقیقی در دست حزب سون یات - سن بود که کمونیست حالا به آن تن داده بودند.

همان طوری که زمان بعدها نشان داد، این سازش در حقیقت به وسیله هیچ یک از دو حزب پذیرفته نشده بود و عاقبت به یک فاجعه سیاسی کشید، به خصوص زمانی که به اصرار استالین می بایستی از یک انقلاب "دو مرحله ای" می گذشت و ارزیابی او از ماهیت حزب سون یات سن که به زعم او "بلوک چهار طبقه" بود که می توانست مردم را بر علیه امپریالیزم متحد کند. این ارزیابی که برای توجیه چنین جبهه واحدی با شرایطی که کومین تانگ تعیین کرده بود، ارائه شد از طرف حزب کمونیست چین مردود اعلام

گردید. حزب کمونیست چین به زودی دریافت که با قبول این ائتلاف، استقلال و قدرت عمل خود را از دست خواهد داد.

تروتسکی با وجود این که مخالفت خود را تا مدت بعد، ظاهر نساخت، اما از ابتدا با این جبهه متحد مخالف بود. در سال ۱۹۲۷، او نظریه "بلوک چهار طبقه" را بی معنی اعلام کرد: «...به هیچ وجه این طور نیست که حلقه اسارت امپریالیزم چیزی مکانیکی است که بر گرده همه طبقات اجتماع چین به یکسان افتاده باشد. نقش با قدرت سرمایه خارجی باعث شده که بخش های بسیار قوی ای از بورژوازی ملی چین، بوروکرات ها و ارتش سرنوشت خود را با سرنوشت امپریالیزم پیوند بزنند...

«لذا نهایت خوش خیالی خواهد بود، اگر فکر کنیم که بین آن چه که بورژوازی کمپرادور -نماینده اقتصادی و سیاسی سرمایه خارجی در چین- نامیده می شود و به اصطلاح بورژوازی ملی شکاف عمیقی وجود دارد. خیر! این دو بخش از بورژوازی به طور غیرقابل مقایسه ای به هم نزدیک تر می باشند، تا بورژوازی به توده های کارگر و دهقان.

«بورژوازی ملی با حضور و رهبریش در درون این حزب، آن را به وسیله و آلت دستی برای کمپرادورها و امپریالیزم تبدیل کرده است...

«اشتباه بزرگی خواهد بود، اگر تصور کنیم که حضور امپریالیزم به طور مکانیکی همه طبقات چین را در مقابل خود با هم متحد می کند... مبارزات انقلابی علیه امپریالیزم تقویت اختلافات طبقاتی می شود، نه ضعف آن" (انقلاب چین و تزه های رفیق استالین).

بنا به عقیده تروتسکی، نیروهای انقلابی بر اساس پایگاه طبقاتیشان در برابر هم صف آرای می کنند، نه بر اساس پایگاه های ملی. با چنین تحلیلی

همه خطوط دیگر هم مشخص می شد - حزب پرولتری نمی بایست زیر فرمان بورژواهای ملی باشد، بلکه باید بر علیه آن مبارزه کند. اما استالین بر این امر اصرار داشت که نیروهای کمونیستی اول باید وارد میدان با بورژوازی شده و علیه امپریالیزم مبارزه کنند. این خط مشی بود که عاقبت هم به یک فاجعه انجامید.

سازماندهی مجدد حزب بورژوا- ناسیونال (کومین تانگ)

روز ۴ سپتامبر سال ۱۹۲۲، سون یات-سن اعلام نمود که خواهان بازسازی دو باره کومین تانگ می باشد. با آغاز ژانویه سال بعد از آن، برنامه های او مورد تأیید قرار گرفته و از طرف "چن تو-سیو" و بین الملل کمونیستی روسیه مورد حمایت قرار گرفت. در این توافق ها، مقرر شد که "جافی" سفیر لنین در چین باشد. سون در سال ۱۹۲۳، شروع به ساختن یک ارتش ملی مستقل نمود و به این منظور "چیانگ کای شک" را به روسیه فرستاد تا هم سازماندهی نظامی را بیاموزد و هم با خود از روسیه اسلحه بیاورد.

حزب کمونیست چین در سومین کنگره خود، در ماه ژوئن سال ۱۹۲۳، رابطه خود با کومین تانگ را به بحث گذاشت. یک بار دیگر مارینگ به نمایندگی از طرف بین الملل کمونیستی برای حفظ "بلوک داخلی" قدم جلو نهاد و اذعان داشت که کومین تانگ می بایستی رهبری انقلاب ملی را در دست داشته باشد. از طرف چین و سایرین در درون بلوک مخالفت های قابل ملاحظه ای وجود داشت، اما بالاخره همه بر موضع بین الملل کمونیستی توافق کردند و اضافه نمودند که حزب کمونیست چین همواره می توانست از

استقلال خود در درون این ائتلاف برخوردار باشد. در حقیقت اما، همان طوری که کمونیست ها به زودی پس از آن آموختند، این "استقلال" خیالی بیش نبود. با وجود این که اعضای حزب کمونیست بودند که رهبری پیشروترین قشر طبقه کارگر را به دست داشتند، اما مسأله "استقلال" آن ها دستاویزی شد برای ملی گرایان محافظه کار بر علیه کمونیست ها و از آن برای به هم زدن رابطه بین دو حزب استفاده کردند.

با وجود تمام مخالفت ها و دشمنی ها از هر دو طرف، بالاخره در اولین کنگره ملی سال ۱۹۲۴، کمونیست ها نیز شرکت داشتند. کمونیست ها در تمام سطوح، به خصوص در زمینه سازماندهی و امور کارگری حضور داشتند. تنها جایی که کمونیست ها نتوانسته بودند، رخنه کنند، شورای نظامی کومین تانگ بود و این که نتوانسته بودند به درجات بالای این ارتش برسند. در "آکادمی نظامی وامپوا" (که به سال ۱۹۲۴ تأسیس گردید)، کمونیست ها و سوسیالیست های جوان یک ارتش اقلیتی را از فارغ التحصیلان جدید درست کردند، اما با وجود این رهبری حزب کمونیست چین بیشتر در سطوح سیاسی این ارتش بود تا نظامی آن.

در درون کومین تانگ، حزب کمونیست خود را به فراکسیون های متعددی در آورد و پر کارترین بخش حزب و سازمانده آن شناخته شد. در این مقطع، حزب کمونیست کوشید تا جناح های چپ درون کومین تانگ را بر علیه جناح راست شورانده تا بدینسان بتواند به بخش های کلیدی کومین تانگ دست یازد. در این امر، البته آن ها تا حد قابل ملاحظه ای موفق شدند، اما بالاخره جناح محافظه کار را به مخالفت با خود برانگیختند.

پس از مرگ سون در سال ۱۹۲۵، محافظه کاران تدریجاً به قدرت خود در پس پرده افزودند که عواقب مصیبت باری برای حزب کمونیست به بار آورد. حزب کمونیست برای مثال دیگر قادر نبود چهره طبقاتی مستقلی را در برابر طبقه کارگر از خود ارائه دهد. کومین تانگ می خواست اهداف حزب را بالاخص به اهداف ناسیونالیستی درآورد و حزب کمونیست آمادگی این را نداشت که طبقه کارگر را با فکر به این که یک چین متحد می تواند به طور اساسی بر خواسته های آن ها چهره عمل به پوشاند، به گمراهی کشد. برخی از اعضای کومین تانگ زمیندار بزرگ و صاحب کارخانجات مختلف بودند. هدف اصلی کمونیست ها ایستادن در برابر این قبیل افراد بود.

چنین تضادهایی دشمنی را بین کمونیست ها و محافظه کاران تقویت می کرد. در خصلت کومین تانگ بود که این دشمنی را دامن بزند. در سال ۱۹۲۴، حزب کمونیست، دوباره آماده ترک این ائتلاف شد و بار دیگر فشار از جانب بین الملل کمونیستی و تغییراتی در وضع سیاسی جبهه متحد، آن ها را در درون این ائتلاف حفظ کرد. طبقه کارگر دوباره شروع به بازسازی خود، پس از گذشتار ۷ مه کارگران راه آهن گردید و به سازماندهی اعتصابات در کانتون و شانگایی پرداخته و هم زمان به بازسازی اتحادیه های کارگری پرداخت. همکاری ای در این امور بین حزب کمونیست و کومین تانگ صورت گرفت که اختلافات آن ها را برای مدتی در خود دفن کرد. چهارمین کنگره حزب کمونیست چین (۲۵ ژانویه) از جبهه متحد تشکیل شده بود. اما چن به انتقاد از آن و کمونیست ها پرداخت که بیش از اندازه از کومین تانگ اطاعت می کردند. در این کنگره (حدود ۱۰۰۰ نفر شرکت داشتند) تصمیم گرفته شد

که از مقررات سخت ورود به حزب کاسته شود و بیشتر خود را به یک حزب پرولتری توده ای تبدیل کند، به جای صرفاً جمع عده ای روشنفکر.

حوادث سال ۱۹۲۵

در اواخر سال ۱۹۲۵، حزب کمونیست چین بیش از ۱۰ هزار عضو داشت - موج سنگینی از اعتصابات سراسری چین را فراگرفت. متأثر از فعالیت کمونیست ها، اتحادیه های کارگری جدیدی شکل گرفت و به علت ستم و خشونت شدید امپریالیست ها هزاران هزار چینی به ملی گرایان و کمونیست ها پیوستند.

به دنبال آسان تر کردن شرایط عضویت در حزب کمونیست چین، تعداد زیادی از کارگران رادیکال دسته دسته به حزب گرویدند. تضادهای ما بین کمونیزم و ناسیونالیزم بورژوازی روز به روز ظاهر گشته و قابل ملاحظه بود، اما خط مشی استالین هم چنان ثابت ماند.

اعتماد بازیافته در میان کارگران را می شد در اعتصابات شانگایی که در آن کارگران علیه صاحبان ژاپنی صنایع پارچه بافی بلند شده بودند، به چشم دید و در رابطه با کارگران راه آهن، اتحادیه سراسری کارگران راه آهن، دومین کنگره خود را در فوریه ۱۹۲۵، تشکیل دادند. رهبران اتحادیه قوی ماهیگیران چین نیز به حزب کمونیست پیوستند و لذا "اتحادیه عمومی سراسری کارگری" متشکل از ۱۶۶ اتحادیه کارگری در سال ۱۹۲۵ به وجود آمد و در کنگره ای که در همان سال برگزار نمود، بیش از نیم میلیون کارگر شرکت کردند. این اتحادیه اکنون قادر بود تا بر بخش قابل ملاحظه ای از کارگران چین نقش موثر داشته باشد. در سال ۱۹۲۷، حزب کمونیست مدعی

داشتن ۳ میلیون کارگر سازماندهی شده گشت - اتحادیه ها و سازمان های کارگری در زمینه های مختلف دائماً در حال شکل گیری بودند و با به وجود آمدنشان به چپ می گرویدند.

در ماه مه سال ۱۹۲۵، یکی از نگهبانان کارخانه پنبه شانگایی یک اعتصاب کننده را (که از ماه فوریه تا آن زمان در اعتصاب بود) کشت. این اتفاق بارها پیش آمده بود و لذا در این رابطه و در روز ۲۸ ماه مه، کمیته مرکزی حزب به منظور اعتراض اعلام تظاهراتی در روز ۳۰ مه را کرد. در پی گرد همایی هزاران تظاهر کننده در "جاده نانکینگ"، "پلیس توافقات بین المللی" به فرماندهی یک افسر انگلیسی شروع به تیراندازی کرده و در نتیجه ۱۰ نفر کشته و تعدادی زخمی و دستگیر شدند. جواب این حرکت خشونت آمیز، گذاشتن تظاهرات بزرگ تری شد که اعتصاب عمومی اول ماه ژوئن را به همراه داشت. یک "اتحادیه عمومی سراسری کارگری" در شانگایی بنیان گذاشته شد که تحت رهبری حزب کمونیست اداره می شد.

اعتصابات و اعتراضات به سایر شهرهای چین سرایت کرد و در هنگ کنگ و کانتون اعتصاب به اوج خود رسید. در روز ۲۳ ژوئن سربازان فرانسوی و انگلیسی بر روی این جمعیت عظیم تظاهرکننده شلیک کردند. بیش از ۵۰ تن در این حمله کشته شدند. این حرکت به اعتصاب شدت بخشید و حتی محافظه کاران هم به اعتصاب کنندگان پیوستند و در تحریمی که از طرف اعتصاب کنندگان بر هنگ کنگ اعمال گردید، آن شهر به طور کلی فلج گردید. اعتصاب کنندگان برای این که مبادا به کار تحمیلی وادار شوند، از هنگ کنگ به کانتون رفتند و این حرکت آن ها نیروهای امپریالیست را نیز کاملاً خلع سلاح کرد. این اعتصاب که از طرف ملوانان نیز مورد حمایت قرار گرفت، ۱۶

ماه ادامه یافت. این اعتصاب، طولانی‌ترین اعتصاب در تاریخ چین می‌باشد. به مدت بیش از یک سال، تنها گهگاهی یک کشتی وارد بنادر هنگ کنگ می‌شد و یا آن را ترک می‌کرد.

باردیگر، رهبری این حرکت انقلابی بزرگ کمونیست‌ها بودند. از یک حزب کوچک چندنفری، متشکل از عده‌ای روشنفکر، حزب کمونیست چین تبدیل به یک حزب بزرگ شد که ده‌ها برابر آن عضو داشت و دو سوم اعضای آن را کارگران تشکیل می‌دادند.

مسلماً جنبش ۳۰ مه، نه تنها بر اهمیت موقعیت حزب کمونیست تأثیر بسیار بزرگی داشت که حتی موقعیت جنبش ملی‌گرایان را نیز تقویت کرد؛ بازرگانان و شرکت‌ها و مغازه‌داران نیز به این اعتراض پیوستند. حزب کمونیست با این عناصر در داخل و خارج "جبهه متحد" کار می‌کرد و در عین حال، از این فرصت برای افزایش و تشدید تبلیغات و کار آموزشی خود در شهرها استفاده می‌برد.

کمونیست‌ها در این رابطه اقشار خاصی را مانند زنان و جوانان هدف قرار دادند و با ایجاد تشنج در میان دهقانان آن‌ها را تشویق به تشکیل انجمن‌های دهقانی در چندین استان نمودند. در سال ۱۹۲۷، انجمن‌های دهقانی مدعی گردید که بیش از ۹ میلیون عضو در ۱۶ استان دارد. اگر چه بیشتر کارهای سازماندهی در اوائل دهه ۱۹۲۰، به دست کمونیست‌ها انجام گرفته بود، ولی دهقانان بیش از هر قشر دیگر آماده حضور در مبارزات انقلابی شدند. با وجود همه این آمادگی‌ها، کومین‌تانگ باعث شد که حزب کمونیست دهقانان را از حرکت و اقدام به تصاحب زمین‌ها باز دارد؛ همان کاری که در مورد اعتصابات انجام داد.

وضع ارضی واقعاً عوض شده بود. جنبش کارگری قوی، مبارزی به رهبری کمونیست ها شکل گرفته و بی شک اتحاد آن با کومین تانگ جنبش را به عقب می کشید. مبارزات کارگری حتی این قدرت را داشت که بعضی از بخش های بورژوازی را نیز به چپ بکشد و علاوه بر آن شرکت های امپریالیستی در شهرها و بنادر را ببندد. حزب کمونیست چین، دیگر متشکل از عده ای روشنفکر نبود، بلکه حزبی بود که پایه در میان طبقه کارگر داشت. حتی دهقانان به جنبش پیوستند و این جنبش به پشتیبانی از کارگران شهری انجام گرفت و نه بر علیه آن ها. وقت آن رسیده بود که کمونیست ها مردم ستمدیده را دعوت به برانداختن ستمگران می کردند چه ستمگران خارجی و چه چینی.

به عبارت دیگر، وقت آن رسیده بود که حزب کمونیست چین جبهه متحد را رها کرده و به رهبری انقلاب می پرداخت. همان طوری که در سپتامبر ۱۹۲۶، تروتسکی گفت: "مبارزات انقلابی در چین از سال ۱۹۲۹ تا کنون، اکنون دیگر وارد مرحله ای تازه شده است. مهم ترین خصلت این مرحله تازه، حضور و دخالت اقشار وسیع پرولتاریا است که با اعتصاب ها و تشکیل اتحادیه ها ظاهر گردید. جنبش دهقانی به سرعت به سوی رشد بود. هم زمان بورژوازی بازار و عناصر روشنفکر آن به سرعت داشتند به سمت راست کشیده شده و برخوردهای خصمانه نسبت به اعتصابات، کمونیست ها و اتحاد جماهیر شوروی می کردند.

"با توجه به این حقایق، تجدید نظر بر روی روابط حزب کمونیست و کومین تانگ ضروری به نظر می رسد. سعی در نادیده گرفتن ضرورت چنین تجدید نظری، صرفاً با تکیه بر این که ستم ملی و استعماری در چین نیاز به حضور

دانمی حزب کمونیست در کومین تانگ را دارد، در زیر ذره بین انتقاد، جان بدر نخواهد برد.

"جنبش چپ در میان توده های کارگر چین به همان اندازه به حقیقت نزدیک است که جنبش راست بورژوازی ملی. کمینتانگ... باید در حرکت گریز از مرکز مبارزات طبقاتی متلاشی گردد.

"...حزب کمونیست چین اکنون باید... برای مدت به دست گرفتن رهبری مستقل طبقه کارگر بیدار چین به جنگد."

تروتسکی سپس در ادامه می افزاید که این تأثیر قدرت سازماندهی شده طبقه کارگر است که بر روی خرده بورژوازی موثر می افتد، نه مانورهای درونی کمینتانگ. استالینست ها برعکس، فکر می کردند زمان کمونیستی یا شورایی چین هنوز نرسیده بود. آن ها می گفتند که حزب کمونیست آماده نبوده و این رهبری باید در دست کومین تانگ برای پیشبرد انقلاب ملی باقی باشد. حزب کمونیست، برای باقی ماندن در این جبهه متحد، مجبور بود، از خواسته ها و مبارزات خود بکاهد. همان طوری که تروتسکی بیان داشت: «علاقه... (بر این است که) بورژوازی را متقاعد کرد، نه اعتماد پرولتاریا را جذب نمود. این موضع گیری، فضایی را به وجود آورد که در آن چپ مجبور به عقب نشینی وسیعی در برابر راست، میانه روها و چپی های دروغین که رهبری کومین تانگ را به عهده داشتند، گردید." حوادث بعدی صحت تحلیل های تروتسکی را به اثبات رسانید.

در کنگره دوم کومین تانگ، مسأله ادامه جبهه متحد به وسیله جناح محافظه کاران مطرح گردید. اما میدان دست چپی ها بود. در درون حزب کمونیست خیلی ها از جمله "چن"، فکر می کردند که وقت آن رسیده که

کومین تانگ را رها کنند. اما کمینترن استالین باز هم غالب گردید. حزب کمونیست پذیرفت که کومین تانگ را هم چنان حفظ کرده و خود به کار خویش در چپ ادامه دهد و در برابر جناح راست بایستد، اما قبل از هر چیز سازمان خود را در زمینه هایی که کومین تانگ ضعیف بود، بسازد.

"چیانگ" اما افکار دیگری داشت. او صحبت از این را به میان آورد که کمونیست ها قصد "اغفال" دارند و در روز ۲۰ مارس سال ۱۹۲۶، حکومت نظامی اعلام کرد. او از حکومت نظامی بر علیه برخی مشاوران شوروی استفاده کرده و آن ها را در خانه هایشان حبس نمود. علاوه بر این، ۵۰ نفر از کمونیست ها را نیز دستگیر و ادعا نمود که آن ها نقشه بر علیه کومین تانگ کشیده بودند. چیانگ سپس اعلام داشت که او قصد به هم زدن اتحادش با روسیه را ندارد، بلکه فقط می خواهد آنهایی را که در این نقشه دست داشتند، دستگیر شوند. اما او به هر حال فعالیت حزب کمونیست را در کومین تانگ محدود کرد. این محدودیت ها شامل: محدود کردن تعداد کمونیست ها در نمایندگی کومین تانگ، تهیه لیست اسامی اعضای حزب کمونیست، گرفتن کلیه سمت های رهبری در کومین تانگ و دولت از کمونیست ها و جلوگیری از عضویت ملی گرایان بدون اجازه او در حزب کمونیست، می شد. علاوه بر همه این ها، قدرت عمل مستقل حزب کمونیست خارج از کومین تانگ نیز از حزب به طور کلی سلب گردید.

این کودتا بر علیه حزب کمونیست، در واقع قدرت و نفوذ خود چیانگ را در کومین تانگ محکم تر کرد. تنها رهبری که می توانست در برابر او از جناح چپ به ایستد "وانگ چینگ -وی" می بود که در آن زمان در اروپا به

اصطلاح استراحت می کرد و در نتیجه این چیانگ بود که قدرت را به دست گرفته بود.

چیانگ در این زمان دیگر، ماهیت خود را به روشنی نشان داده بود و این علیرغم آخرین اعلامیه اش در زمینه روابط دوستانه او با کمینترن و اتحاد جماهیر شوروی به شمار می آمد. او ادعا می کرد که منظور اصلیش تنها جلوگیری از کار اشخاص خاصی در حزب کمونیست و برخی روسی ها بود و قول داد که جناح ملی گرایان را نیز به همین نحو محدود نماید تا توازن حفظ گردد. اما بار دیگر، نمایندگان کمینترن (یعنی بورودین) با چیانگ موافقت کرد و از کمونیست ها خواست که سر به زیر انداخته و رهبری ملی را بپذیرند.

با وجود این که وضعیت تغییر کرده بود، خط مشی استالین همواره چون گذشته باقی ماند. حزب کمونیست به رهبری "چن تو-سیو" می خواست جناح مستقل خود را بسازد، اما استالین بر حفظ جبهه متحد اصرار می ورزید، در حالی که در حرف می گفت که جناح خود را با چپ بسازید و مستقل باشید. استالین حزب کمونیست را در نداشتن توانایی در ساختن و حفظ جناح چپ کومین تانگ سرزنش می کرد، ولی آن ها را در عین حال از گرفتن قدرت در درون کومین تانگ منع می نمود و می گفت که باید کوشید تا جناح راست و مرکزی کومین تانگ را به جان هم انداخت. استالین در عین حال می خواست که کمونیست ها را از بورژوازی و خرده بورژوازی بدور دارد و معتقد بود که این عناصر هنوز هم می توانستند بر روی چپ تأثیر بگذارند.

حقیقت این است که هیچ یک از دستورالعمل های استالین معنی و مفهوم درستی نداشت. در درون کومین تانگ هیچ جناح چپ واقعی وجود نداشت و

حزب کمونیست هم ضعیف تر از آن بود که بتواند این جناح را بسازد. رهبری کومین تانگ به دست نظامیان راست و مرکزی بود و کمونیست ها تحت سلطه مانورهای چیانگ و خیانت های استالین قرار داشتند. به علت اصرار مسکو بر حفظ این جبهه متحد و شروطی که چیانگ در کومین تانگ گذاشته بود، حزب کمونیست کار چندانی برای برانگیختن جنبش توده ای کارگران بر علیه چیانگ نمی کرد، زیرا که آن به معنی برانگیختن آن ها بر علیه کومین تانگ جلوه می کرد. استالین بر زدن برچسب انقلابی به چیانگ اصرار عجیبی داشت و به حزب کمونیست دستور داد تا با او از در آشتی درآید.

برای بیشتر اعضا در رهبری حزب کمونیست، واضح بود که چپی بودن چیانگ تنها یک ژست بود، ولی آن ها برای مبارزه با چیانگ می بایستی از استالین می بریرند، تا برای اهداف خود بتوانند بجنگند. چپی که در درون کومین تانگ شکل گرفته بود، به دور "وانگ" جمع شده بود. وانگ نیز تمایل نداشتن خود را به مبارزه با چیانگ کاملاً بروز داده بود. آن گاه که وضع مشکل گردید، او سیاست را در برابر رفاه خویش در اروپا پشت سر گذاشت.

کشگرکشی شمالی

این تضادها زمانی باز هم بیشتر به چشم خورد که نیروهای شمالی (که می خواستند بر علیه خداوندگان جنگ های محلی برای ساختن یک چین متحد بجنگند) در ژوئیه ۱۹۲۶ به حرکت در آمدند. کمونیست ها به منظور کمک به این کشگرکشی، شروع به تحریک دهقانان در مسیری که این نظامیان می پیمودند، کردند. این دهقانان دیگر آماده گرفتن قدرت در کشور بودند و به

این منظور کاملاً آماده مبارزه با زمین داران و خداوندگان جنگ های محلی گشتند. اما خط مشی جبهه متحد، مانع از انجام انقلاب اجتماعی در اطراف و اکناف کشور می گردید. کمونیست ها و ملی گرایان تنها بر سر چند نکته می توانستند با هم توافق داشته باشند.

با شروع سال ۱۹۲۷، به کمونیست ها تحمیل شد تا دهقانان را کنترل کنند و از آن ها بخواهند که تنها بر علیه زمینداران بزرگ برخیزند و در نتیجه، زمینداران کوچک و آنان که در کومین تانگ بودند، از این امر محفوظ باقی ماندند. تا پایان سال ۱۹۲۶، ملی گرایان تنها کاری که توانسته بودند بکنند، این بود که اجاره زمین را برای دهقانان ۲۵٪ کاهش دهند. در این زمان، استالین به کمونیست ها دستور داد که جلوی حرکت دهقانان را بگیرند و نگذارند که این حرکت دهقانان باعث ایجاد دشمنی از جانب افسران ملی گرا (که خود زمیندار بودند) گردد.

همین وضعیت در شهرها و در میان طبقه کارگر شهرها حاکم بود. تظاهرات و اعتصابات مسلحانه کارگری در شهرها اقتصاد خداوندگان جنگ های محلی را به نفع لشگریان ملی گرا فلج نمود. اما به محض این که شهری به کنترل ملی گرایان در می آمد، اعتصابات ممنوع و تظاهرات مسلحانه جمع می گردید. برای حفظ جبهه متحد، حزب کمونیست مجبور بود که این اعتصابات را خاتمه دهد.

از یک طرف یک انقلاب بزرگ اجتماعی به علت اجرای سیاست های استالین، معلق مانده بود، از طرف دیگر استالین مرتب به حزب کمونیست گوشزد می کرد که از "ماده مستعد انقلابی" دولت "انقلابی ملی" استفاده کنند. استالین حزب کمونیست را در شکستن توافق های خود با کومین تانگ،

به منظور گرفتن و تقسیم اراضی، منع نمود و در عین حال، موافق بود که سیاست های کومین تانگ در شهر برای برانگیختن خرده بورژوازی در برابر سرمایه داران بزرگ و پایین آوردن اجاره ها باعث یک انقلاب توده ای می گردید.

ملی گرایان خواهان یک انقلاب اجتماعی نبودند، چه در شهرها و چه در دهات! و کمونیست ها این را به خوبی می فهمیدند، اما مجبور شده بودند که این جبهه متحد را حفظ نمایند و در عین حال هم نسبت به طبقه کارگر و دهقانان صادق باقی بمانند. وضعیتی غیرممکن به وجود آمده بود. برای حفظ جبهه متحد، حزب کمونیست تنها یک کار می توانست بکند و آن هم جلوگیری از حرکت انقلابی بود؛ حرکتی که خود در به راه انداختنش کمک کرده بودند. هر حرکت دیگری باعث عکس العملی از جانب کومین تانگ شده و نهایتاً جبهه متحد را از هم می پاشید.

شنگایی سال ۱۹۲۷

با نزدیک شدن کاشگریان چیانگ به شنگایی، رهبری حزب کمونیست در شانگایی اعلام یک سری اعتصابات و اعتراضات بر علیه خداوندگان جنگ های محلی و امپریالیست ها (که قدرت را در این شهر به دست داشتند) کرد. در خط سیاست های گیج کننده استالین، حزب کمونیست تصمیم گرفت که کنترل شهر را گرفته و در آخر در اختیار نیروهای ملی گرای چیانگ قرار دهد.

زمانی که نیروهای چیانگ فقط ۳۵ کیلومتر از شهر فاصله داشتند، اعتصاب عمومی آغاز و شهر را فلج نمود. کمونیست ها در روز ۲۴ فوریه به

اعتصابات خاتمه دادند، اما آماده حرکت های بعدی گشتند. نیروهای چیانگ که در طول مبارزه متوقف شده بودند، روز ۲۱ مارس دوباره به راه خود ادامه دادند در این هنگام در شهر هم دومین اعتصاب عمومی سراسری اعلام گردید که این بار از حمایت افراد مسلح برخوردار بود.

کارگران، یک دولت کارگری که کاملاً شهر را در کنترل داشت، درست کردند و خواهان بهبودی هرچه بیشتر شرایط کاری کارگران گشتند. در این هنگام ارتش چیانگ خارج شهر مستقر گشته بود و در سایر شهرها کمونیست ها و رهبران اتحادیه های کارگری تحت فشار ملی گرایان قرار داشتند. بالاخره در چند شهر بزرگ چین ملی گرایان به پاکسازی کمونیست ها پرداختند و به دنبال آن ۱۹ تن از کمونیست ها را نیز ماه بعد از آن در پکینگ اعدام نمودند.

چیانگ بلافاصله پس از ورود به شانگایی و استقرارش در شهر به کودتایی علیه کمونیست ها دست زد. او در این راستا دولتی را هم مقرر کرد که با نیروهای واپسگرا متحد شده و یک نمایش نظامی پیاده نمود. کمینترن هنوز هم معتقد بود که جبهه متحد را باید حفظ کرد، حتی در این زمان که کاملاً بدیهی بود که چیانگ آن را از هم خواهد پاشید.

به کمونیست ها دستور داده شد که آماده یک کودتا شوند، اما باعث آن نشوند و به این منظور حتی اگر لازم آید، اسلحه خود را پنهان کنند و البته آن ها حق جدا شدن از کومین تانگ را نداشتند. در این زمان، با وجود این که روزنامه حزب کمونیست، از خطر وجود یک اختناق به دست ملی گرایان هشدار می داد، کارگران داشتند برای چیانگ هله هله می کردند و مقدمش را مبارک می شماردند. یک نیروی کوچک در میان کمونیست ها تعلیم دیده و

آماده مبارزه مسلحانه بود، اما دستور داشت که عمل نکند. در نتیجه حزب کمونیست و به دنبال آن کلیه سازمان های کارگری فلج گردید. روز ۱۲ آوریل، کشتار چیانگ در شانگایی آغاز گردید. حزب کمونیست و کلیه سازمان های کارگری در یک حرکت، در هم کوبیده شدند و اتحادیه ها و سازمان های کارگری غیرقانونی اعلام گردید و خیلی از رهبران کمونیست مجبور به فرار از شهرها شده و یا پنهان گشتند. در ظرف چند روز، هزاران چپی کشته یا دستگیر شده و جنبش کارگری به شکل بسیار وحشیانه ای متلاشی گردید. چیانگ دولت ملی دیگری در "نانگینگ" - و در مقابل دولت "ووهان" (جناح اوپوزیسیون) که آن هم جناحی ملی گرا بود- اعلام کرد.

لشگریان چیانگ و نیروهای ارتجاع قرار گذاشته بودند (ظاهراً در پنهان) که برای چند روزی به خیابان ها شانگایی ریخته و برای زهرچشم گرفتن، کارگران را به طور اتفاقی دستگیر و اعدام کنند. تظاهرات بی معنی شده بود، طبقه کارگر مسلح نبود و برای مبارزه متقابل تعلیم ندیده و آمادگی نداشت. این البته در حالی بود که کمونیست ها این کشتار جمعی را پیش بینی می کردند، زیرا که دیده بودند که چیانگ از ورود سپاهیان خود به شهر برای کمک به کارگران هنگام گرفتن شهر خودداری کرده بود، اما کمونیست ها آمادگی رهبری کارگران را در برابر چیانگ نداشتند. کشتار کمونیست ها و کارگران و اختناق موجود نیز در سایر شهرها همین نتیجه گیری را به بار آورد.

روز ۶ آوریل (یعنی شش روز پیش از شروع این کشتار)، استالین خواهان خاتمه دادن به این جبهه متحد گردیده بود: "چرا جناح راست را از خود دور

نماییم زمانی که اکثریت با ما است و جناح راست به ما گوش فرا داده است؟ ... چیانگ شاید هیچ گونه سمپاتی ای برای انقلاب نداشته باشد، اما ارتش به دست او است و کاری جز این که از آن بر علیه امپریالیست ها استفاده کند، نمی تواند انجام دهد."

حقیقت این بود که چیانگ ارتش خود را از مبارزه با امپریالیست ها به دور نگاه داشت و امیدوار بود که به جای آن بتواند کارگران را سرکوب نماید. یک ماه پیش از آن، در تاریخ ۱۷ مارس، چیانگ چنین بیان داشت: "من هرگز نگفته ام که با کمونیست ها نمی توانم همکاری داشته باشم... من در عین حال، این را نیز روشن نمودم که از آن جایی که مخالف ستم کمونیستی هستم، هر گاه که آن ها بیش از اندازه رشد کرده و قدرت بگیرند، دست آن ها را کوتاه خواهم کرد." اگرچه تکرار حرف های چیانگ، ارزش نگارش را ندارد، اما بیان کننده آن چیزی است که استالین خواهان پنهانش بود: و آن این که استالین خود به چه طبقه ای تعلق داشت.

برخورد تروتسکی در رابطه با کودتای شانگهای حاکی از سرزنش استالینیست های کمینترن و چین بود. او از هیچ کاری برای این که اعضای حزب کمونیست چین، خط مشی استالین را نفی کنند، کوتاهی نکرد و آن ها را به این فاجعه که بعد پیش آمد هشدار داد و خط مشی سیاسی آن ها را محکوم کرد و به آن ها می گفت که طبقه کارگر، طبقه ای نیست که وارد معامله گردد. در زمانی که "پراودا" از کودتا و خونریزی چیانگ "ابراز تأسف" می کرد، تروتسکی چنین نوشت: «بارها و بارها در جلسات حزب خود می شنویم که جناح "چپ افراطی" و کارگران چینی در شانگهای را به طور عموم محکوم

می کنند به این که چیانگ را با حرکت های تند خود، به این خونریزی تشویق کرده اند.»

برخورد استالین اما در رابطه با این کودتا در درجه اول این بود که اصلاً موضوع را به زبان نیاورد و در درجه دوم موضوع به هر جایی به جز جایی که به آن مربوط می شد، وصل کند.

دو هفته پس از کشتار عمومی، کمینترن یک جلسه تشکیل داد و "ان ام روی" کسی که قرار بود از چین گزارش بدهد، از همه چیز گفت به جز کودتای چیانگ. «اگر ما حرف های تخیلی "روی" را به مطالبی عینی و واقعی تبدیل نماییم، این طور می توانیم نتیجه بگیریم که کودتای ضد کمونیستی چیانگ، رابطه بین کمونیست های درون کومین تانگ را با حزب کمونیست تقویت کرده است.» لذا "بلوک چهار طبقه" همواره پایدار ماند و تنها لازم گردید تا جناح بورژوازی بزرگی را که چیانگ نمایندگی اش می کرد، برچید. خط مشی ائتلافی حزب کمونیست و کومین تانگ نیز همواره باقی ماند و تنها کافی بود تا جناح راست کومین تانگ را که چیانگ نمایندگی می کرد، برچیده و با جناح چپ کومین تانگ جایگزین کرد. این بود راهنمایی حزب کمونیست شوروی در کنگره پنجم حزب کمونیست چین.» (پنگ سو-تسه، رهنمود به تروتسکی در باره چین)

به بیانی ساده، استالین، چیانگ را از این بلوک برداشته و جای او "وانگ" (رهبر کمونیست های کومین تانگ) و "وو هان" (رهبر دولت ملی گرای چین) را گذاشت. در نتیجه خط مشی او قبل و بعد از کودتا همواره ثابت باقی ماند و فقط ارتباط چیانگ با کومین تانگ نادیده گرفته شده و وانگ به مقام رهبری رسید. تمام این ها البته بدون توجه به واقعیت رخ داد که چیانگ و

وانگ هر دو در یک حزب بودند. وانگ دائماً از روبرو شدن با محافظه کاران کومین تانگ خودداری می کرد، حتی در زمان کودتا و همان طور که استالین بعدها گفت، در این زمینه هیچ گونه مدارکی وجود نداشت: «کومین تانگ انقلابی با حضور ووهان که قصد مبارزه با میلیتاریزم و امپریالیزم را دارد، می تواند در حقیقت تبدیل به ارگانی انقلابی -دموکراتیک و دیکتاتوری دهقانی گردد.»

این حرف ها دقیقاً همان مطالبی هستند که استالین دو ماه پیش از آن در باره چیانگ زد و آن زمانی بود که چیانگ نقاب چپی بودن را بر چهره خود داشت. استالین همان طوری که آن موقع مهر رهبری را بر پیشانی چیانگ زد، اکنون هم همین کار را با وانگ کرد. حالا نیز دوباره حزب کمونیست باید از رهبری تازه و حتی چپی تر کومین تانگ اطاعت می کرد و هیچ گونه حرکت و تحریکی ضد کومین تانگ نمی کرد. دو نفر از اعضای حزب کمونیست به مقام وزارت کار و وزارت کشاورزی "دولت انقلابی" ووهان رسیدند. این ها نه تنها هرگز نتوانستند دولت را به سوی چپ سوق دهند که برعکس، جلوی حرکت انقلاب را نیز گرفتند. بار دیگر جنبش انقلابی فلج گردید؛ بار دیگر کارگران و دهقانان هیچ صدای مستقلی نداشتند، هیچ حزب مستقلی وجود نداشت که مدافع منافع آن ها باشد.

تروتسکی در این رابطه، در جلسه کمیته ترین چنین گفت: «... استالین (مسئولیت را) به عهده می گیرد و می خواهد تا بین الملل هم مسئولیت مشی سیاسی کومین تانگ و دولت ووهان را به عهده گیرد، همان طوری که او خود به طور مرتب مسئولیت مشی سیاسی دولت چیانگ را به عهده گرفت. ما هیچ گونه وجه اشتراکی با این سیاست نداریم. ما نمی خواهیم کوچک ترین

مسئولیت دولت ووهان و رهبری کومین تانگ را به عهده گیریم. ما شدیداً کمینترن را به رد این مسئولیت گوشزد می کنیم... سیاستمدارانی از نوع وانگ در شرایط مساعد، به سرعت و ۱۰ برابر آن چه که با کارگران و دهقانان وحدت می کنند، با جناح هایی مانند چیانگ متحد می شوند.»

پیش بینی بالا دقیقاً همان چیزی بود که کمتر از دو ماه بعد از آن پیش آمد و کشتار بیشتری از کارگران و دهقانان را در برداشت. خواسته تروتسکی این بود که حزب کمونیست با کمک شوروی سپاه کومین تانگ را تحت کنترل در آورده و برعلیه افسران ارتجاعی، زمینداران و امپریالیست ها متحد شود. تروتسکی از توده مردم انقلابی خواست که کومین تانگ را رها کرده و هیچ گونه امیدی به آن نداشته باشند. به جای آن مستقل مبارزه کنند و میانجی ها و واسطه گراها را نیز برچینند. "انقلاب پورژواکراتیک به جلو خواهد رفت و یا به شکل شورایی پیروز خواهد شد و یا اصلاً موفق نمی شود. (سخنرانی دوم در زمینه مسائل چین ۲۴ مه ۱۹۲۷، تأکید در چاپ اصلی)

متأسفانه به جای پذیرفتن حرف های تروتسکی، کمینترن استالینستی، او را مسخره کرده و کوبید. وقتی که وانگ جنبش کارگری را سرکوب و ارتش دهقانی ای که به دور ووهان گرد آمده بود را به خاک و خون کشیده و کمونیست ها را از کومین تانگ اخراج و دستگیر نمود، استالین باز هم همان طور که انتظار می رفت، عمل کرد: او به جای این که اعتراف کند که تروتسکی درست می گفت، به تخیلات واهی خود پناه برده و اعلام کرد که انقلاب به "سطح بالاتر"ی رسیده است.

تروتسکی در عوض می گفت که انقلاب شکست خورده است و جنبش کارگری، اتحادیه های کارگری و حزب کمونیست چین متلاشی شده است و برای ابراز این مطالب از مدارک واقعی استفاده می کرد -حقیقی که هم چون خیلی چیزهای دیگر به دست استالین مخفی شده بود. تروتسکی متذکر شد که چین یک دوره ارتجاعی و ضدانقلابی در جلوی خود دارد، اما از نظر استالین اکنون زمان اعلام موجودیت حزب کمونیست چین فرارسیده بود و می توانست کومین تانگ را رها کند و به سازماندهی قیام های مسلحانه دست زند.

اعلام این گونه قیام ها چیزی جز ماجراجویی برای پنهان کردن خط سیاسی فاجعه آفرین استالین نبود. این قیام ها بی شک سرکوب می گردید -که سرکوب هم شد. در "نانچانگ" انقلابیون مسلحی که بعد از اوت ۱۹۲۷ جان سالم به در برده بودند، همه از بین رفته و پراکنده شده بودند. به همین شکل قیام دهقانی "هونان هوپه" به شکست انجامید. در قیام ماه دسامبر آن سال تنها در کانتون، ۶۰۰۰ نفر کشته شدند.

حتی اگر برای حزب کمونیست چین پتاسیل زیرزمین رفتن برای حفظ ارتباط با کارگران و دهقانان باقی مانده بود، تا بتواند شروع به بازسازی خود نماید، قیام های استالین آن را هم از بین برد. انقلاب در آوریل شکست خورده بود؛ ماجراجویی های استالین بالاخره باعث شکست آن شد و تنها تعدادی انگشت شمار از کادر حزب باقی مانده بودند که مبارزه را دوباره شروع کنند. حزب کمونیست چین، به دست استالین، فرصت خود را از دست داده، گنج خرده و کارگران و دهقانان را گمراه کرده و عاقبت هم از بین رفت.

«مشی سیاسی بلشویکی نه تنها خصلت انقلابی دارد، بلکه باید واقع بین باشد... مشکل ترین وظیفه این است که تشخیص داده شود که چه موقع موقعیت انقلابی است و آن را دریافت و تا پایان پیش برد. اما به همین نسبت هم مهم است که تشخیص داده شود که چه زمان موقعیت تغییر کرده و وضع عوض می شود. کیچ کاری بی فایده تر و بی ارزش تر از آن نیست که مشت خود را بعد از جنگ نشان داد...» (لئون تروتسکی، مسائل چین بعد از کنگره ششم، ۴ اکتبر ۱۹۲۸)

استالین در هر دو زمینه شکست می خورد. «هم زمانی که کارگران را تحت اطاعت بورژوازی ملی درآورد، جلوی جنبش توده ای را گرفت، از افسران ارتجاعی حمایت کرد... استالین سپس تمام تقصیرها را به گردن چن تو- هیسو انداخته و او را از حزب اخراج کرد؛ حزبی که او خودش درست کرده بود. استالین واقعاً "قبرکن انقلاب دوم چین" بود. (تروتسکی "استالین و انقلاب چین" ۲۶ اوت ۱۹۳۰)

الیزابت میل وارد

انتشارات Workers Liberty

ترجمه: سارا قاضی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴